



شاعری که شعرهایش را سوزاند و فیلسوف شد/تحلیل انتقادی شعر از دیدگاه افلاطون

شواهد تاریخی می گوید که افلاطون در آغاز جوانی شاعر بوده است و پس از آشنایی با سقراط و شاگردی او، سروده هایش را می سوزاند

خبرگزاری مهر - شواهد تاریخی می گوید که افلاطون در آغاز جوانی شاعر بوده است و پس از آشنایی با سقراط و شاگردی او، سروده هایش را می سوزاند و شاعری را به کناری می نهد و فیلسوفی پیشه می کند. زیرا رو به رو شدن با سقراط به عنوان الهامی فلسفی به او نشان می دهد که شاعر شدن دیگر ارزشی ندارد و «فلسفه والاترین هنرهاست». افلاطون بدون تردید یکی از بزرگترین فیلسوفان جهان است و نوشته های او تقریباً شامل تمامی مسائل بنیادی است که بشر حتی هنوز هم با آنها درگیر است. یکی از مهمترین جنبه های شخصیت افلاطون، این است که او علاوه بر دقت و چیره دستی در حل مسائل غامض فکری، قلمی روان و نثری پاکیزه، فرهیخته و درخور ستایش دارد. بسیاری از منتقدان ادبی معتقدند که آثار افلاطون گذشته از فلسفه، به لحاظ ادبی هم یک شاهکار است. جدای از این که نظر او را بپذیریم یا نه باید اعتراف کنیم که افلاطون شعر را خوب می شناخت و درباره آن بسیار اندیشیده بود.

یونانیان، سخنرانان بزرگی بودند و می توان گفت که بیشتر از هر موضوعی در باب شعر سخن گفته اند. بنابراین برای ارائه نظری کلی درباره ادبیات، ناگزیریم از افلاطون شروع کنیم. بررسی و مطالعه نظام مند ادبیات در اروپا با نوشته های وی شروع شد و کاش از جای دیگری آغاز می شد، چرا که این جرعه ادبی قهرمانان و حامیان پرو پا قرص ادبیات را دچار سراسیمگی و اضطراب کرد. افلاطون، شاعرترین فیلسوف، از دشمنان شعر بود و قصد داشت که شاعران (به استثنای عده ای قلیل) را از جمهوری مطلوب خویش بیرون براند. این حقیقت تکان دهنده ای است که بسیاری زیر بار آن نرفته اند و بر این باور بوده اند که افلاطون با خصومت فوق العاده خود در کتاب «جمهوری» (Republic) از ادبیات تخیلی و نقد ادبی جانبداری کرده است.

عده ای نیز شهادت به خرج داده و چنین موضوعی را انکار کرده اند. کاش این افلاطون شیرین سخن، این قدر به شعر بدبین نبود. ما اثر مستقلی از افلاطون در دست نداریم که منحصرأ به ادبیات بپردازد، بلکه او در طول عمر خود، مکرراً در میان اندیشه ها و دغدغه های اولیه اش پیرامون تعلیم و تربیت، اخلاقیات، الهیات و متافیزیک، مسایلی را مطرح ساخته است. بنابراین به سادگی نمی توان نظریه ای مستقل و قابل فهم از نگارش های افلاطون در باب شعر یا ادبیات، بیان کرد. در زمان حیات افلاطون، دیدگاه های وی، گستردگی و دگرگونی هایی در پی داشته ولی ممکن است با خصوصیت مسلم و انکارناپذیر ادبیات به نسبت موقعیتی که مورد بحث قرار گرفته اند، برخوردهای نامناسب صورت گرفته باشد. با این وجود از این که شاعران واقعیت را نشان نمی دهند و خوانندگان را به رفتارهای ناروا رهنمون می شوند، دغدغه فکری افلاطون بوده است.

افلاطون نظر خود را به طور آشکار و بی پرده در کتاب «جمهوری» اعلام کرده است. در این اثر سترگ، افلاطون قبل از هر چیزی درباره تعلیم و تربیت سخن می گوید که برای نگهبانان جامعه آرمانی او ضروری است. از نظر افلاطون اخلاق و سیاست در روی یک سکه اند. او تلاش کرده است تا با تثبیت تعلیماتی برای حکمرانان و نگهبانان آینده جامعه آرمانی خود، روشن سازد که شاعران شایسته مربیگری افراد جامعه نیستند. افلاطون دریافته بود که شعر برای جوانان جذاب است و اثرگذار. در اینجا است که او احساس خطر می کند. تمام دیدگاه های افلاطون به اینجا ختم می شود که «شعر خطرناک است». حال تردید ما در این است که میل پرشور افلاطون به تقوا و ورع، تاوان ترک لذت ادبیات است، زیرا به شعر، عشق می ورزد و گر نه این قدر واهمه نداشت.

شاعران، زنده یا مرده، دشمنان افلاطون بودند. همگان باور داشتند که شعرا، آموزگاران جامعه هستند و شعر به آنها الهام می شود و همین امر کافی بود که افلاطون، شاعران را از جامعه طرد کند، زیرا مگر نه این است که حقیقت جز از طریق عقل و منطق حاصل نمی شود؟ او در رساله «ایون» (Ion) نظریه جامع خود در باب شعر را اینگونه توصیف می کند: «شاعر موجودی فروغ بخش، چندسویه و مقدس است، هیچ ابتکار و اختراعی در او نیست، مگر به حکم الهام و خارج گشتن از حالت معمولی. مادامی که شاعر پشت به احساسات ظاهری نکرده، قادر به بیان الهامات خود نیست. خیلی از کلمات شاعر، نجیب و متعالی است همچون کلمات ما، در باب «هومر». اما شاعر بر مبنای موازین هنری، شعر نمی سراید تنها زمانی شاعر می تواند شعر عالی بگوید که تحت تسخیر و الهام میوز (muse) قرار گرفته باشد؛ آنگاه نیز شاعری سرود مستانه سر می دهد، دیگری سرود پرستش و دیگری قطعات موسیقی دلنشین و آن دیگری اشعار حماسی یا ایملیک (imbic) می سراید. پس شاعری که در سرودن نوع خاصی از شعر مهارت دارد، در سرایش گونه دیگر ناتوان است زیرا شعر او، نه از رهگذر قوانین هنری، بلکه به واسطه الهام است.

افلاطون، مفهوم ظاهراً متعالی شعر را علیه خود شاعران به کار می گیرد. ارابه رانان در مقایسه با «هومر» درباره ارابه رانی بیشتر

می‌دانند. هر صنعتگری نسبت به رشته کاری‌اش بیش از شاعر به آن واقف است. پس شاعر به عنوان مربی در مقایسه با صنعتگر، در مرتبه نازلی قرار دارد. زیرا شاعر نه به حکم علم و آگاهی، بلکه به حکم الهام یا جنون- که هر دو به نظر افلاطون مترادفند- سخن می‌گوید و بنابراین مورد اعتماد نیست. در واقع جایگاه شاعر آنگاه که در زیر ذره‌بین متافیزیکی افلاطون قرار می‌گیرد بالاتر از این نیست. هراس افلاطون از ادبیات نیرنگ مأبانه، آنگاه که در کتاب «جمهوری» از منظر متافیزیکی به مسأله نگاه می‌کند، بیشتر مشهود است.

در حالیکه تأثیر شاعر بر روی جوانان بحث محوری افلاطون است. این بار جهت حمله را با طرح مسأله تقلید (mimesis) تغییر می‌دهد. افلاطون معتقد است که تقلید به خاطر عمق سرنوشت واقعیت و محدودیت فهم ما از آن کار عبث و گمراه کننده ای است، چون طبق نظریه مثل افلاطونی (Theory of ideas) کائنات این جهانی تصویر ناقصی از عالم علوی است که در بیرون از عالم زمان و مکان قرار دارد.

از دیدگاه افلاطون، والاترین حقیقت، حقیقت مبتنی بر پارسایی، دقت و خردمندی است و شاعر نه تنها از چنین حقیقتی حرف نمی‌زند، بلکه ما را از این مسیر منحرف می‌سازد. در واقع افلاطون به برداشتی ثابت و تغییرناپذیر از حقیقت- که شامل شعر نیز می‌شود- شک می‌ورزد. افلاطون به پیروی از استاد خویش، سقراط، به شکل انعطاف پذیر و بی‌پایان گفتگو معتقد است که بهترین شیوه دستیابی به حقیقت است و همه ما واقعا قادر به چنین کاری هستیم.

از شگفتی‌های تاریخ فلسفه این است که هنرمندترین فیلسوفان، روی خوشی به هنر و به ویژه هنر شاعری نشان نمی‌دهند و با زبانی تلخ آنرا به نقد می‌کشند. گرچه اساس انتقاد افلاطون بر تفاوت ماهوی است که میان شعر و فلسفه قائل است اما این امر دلیلی بر بی‌ذوقی و فقدان حس زیبایی شناسی او نیست. شیوه نگارش محاوره‌ها این ادعا را نفی می‌کند. شواهد تاریخی نیز می‌گوید که او در آغاز جوانی شاعر بوده است و پس از آشنایی با سقراط و شاگردی او، سروده‌هایش را می‌سوزاند و شاعری را به کناری می‌نهد و فیلسوفی پیشه می‌کند. زیرا رو به رو شدن با سقراط به عنوان الهامی فلسفی به او نشان می‌دهد که شاعر شدن دیگر ارزشی ندارد و «فلسفه والاترین هنرهاست».

برای درک دیدگاه افلاطون، بایسته است که به جایگاه شعر و نقش تربیتی آن در یونان باستان توجه کنیم. شعر و موسیقی از روزگاران کهن پایه تربیت دینی و اخلاقی یونانیان بود و مرجعیتی هم چون مرجعیت کتاب مقدس و سخنان آباء کلیسا در قرون وسطی داشت. یونانیان شعر را چکیده فرهنگ و دانش می‌انگاشتند تا جایی که سخن شاعر برای آنان معیاری بود که هر انسانی باید عمل خود را با آن منطبق سازد. «هومر» از جمله این شاعران بود و جایگاه والایی در فرهنگ آن روز یونان داشت. افلاطون هرجا از شاعران انتقاد می‌کند، نوک تیز حمله‌اش را متوجه «هومر» می‌گرداند.

افلاطون در خصوص اخلاق و کردار بر این باور است که افراد می‌توانند به هرکس جز شاعران مراجعه کنند زیرا شاعران در مورد خداوند دروغ می‌گویند و انسان‌ها را موجوداتی پست و شریر توصیف می‌کنند. در اشعار «هومر»، خداوند طوری بازنمایی شده که گویی اعمال ضد اخلاقی مرتکب شده است، از این رو زئوس (Zeus) خوشبختی و سعادت را به عده‌قلیلی و بدبختی و شقاوت را به گروه کثیری نازل می‌کند. آتنه (Athena) و زئوس، پیمان شکنان کفرگو و خدایان دیگر، عاملان شر و اندوه در میان توده عوام توصیف می‌شوند.

«هومر»، نه تنها به خدایان نسبت دروغ می‌دهد، بلکه اشعارش افراد جامعه را به گمراهی و شرارت می‌کشاند. قانون باید شعرا را از بیان این که خدا اسباب شر است باز دارد، یا اگر خدا را عامل شر می‌دانند باید برای این کار دلایل عقلانی عرضه کنند. او باید بگوید خداوند آنچه می‌کند عادلانه و به حق است و اشرار، خود مستحق عقابند. شاعر حق ندارد بگوید مجازات شوندگان مفلوک‌اند و خداوند عامل بدبختی آنهاست. در «جمهوری» افلاطون، چنین ادبیاتی را مخرب، ویرانگر و کفرآمیز است.

اما مصداق‌هایی که شاعران به جامعه عرضه می‌کنند، کدامند؟ زنان، مردان شریر و چهره‌های فرومایه‌ای مثل آهنگران، پیشه‌وران، پاروزنان، یا ... و امثالهم، در حقیقت آنچه که به طبع توده عوام خوشایند است. البته نباید فراموش کرد که شعر، احساسات را تحریک می‌کند و چنین چیزی باید از ریشه خشکانده شود. پس اگر قرار است خوشبختی و سعادت انسان‌ها افزون گردد، باید بر احساسات مسلط بود. وقتی شاعری که همه چیز را تقلید می‌کند وارد شهری می‌شود ممکن است اختیار از کف داده و او را چون موجودی مقدس و خارق‌العاده ستایش کنیم. ولی باید او را از این امر آگاه سازیم که امثال او در شهر ما، حق زیستن ندارد و چون قانون این اجازه را نمی‌دهد سرانجام وقتی که شاعر را به خوبی رسوا و خوار ساخیم او را روانه شهر دیگری می‌کنیم، شاعر در «جمهوری» افلاطون رانده شده‌ای بیش نیست.

در مبحث هنر و زیباشناسی، افلاطون غالباً فیلسوفی هنرگیز و شاعرستیز دانسته می‌شود. در تأیید این داوری نیز به آنچه افلاطون در کتاب دهم «جمهوری» درباره هنر، چه شاعری و چه صورتگری، می‌گوید، استناد می‌شود. در کتاب دهم «جمهوری»،

افلاطون از هنر به تقلید تعبیر می کند و شاعر و صورتگر را مقلدانی می خواند که از حقیقت سه مرتبه دورند، یا نسبت به حقیقت در مرتبه سوم قرار دارند.

برای درک موضع افلاطون باید به بررسی دو مسئله در آثار او بپردازیم: یکی بررسی ماهیت شعر است و دیگری بررسی دلایلی که با تمسک به آنها به انتقاد شعر و شاعران می پردازد. افلاطون در «آپولوژی» و «ایون» شعر را زاده استعدادی طبیعی و جذبه‌ای الهی می داند که گاه گاه به شاعر روی می آورد. از این رو، سراییدن شعر از روی دانایی و معرفت نیست. زیرا تا هنگامی که انسان عقل و هوشش به جاست نمی تواند شعر بسراید. به علاوه همیشه دیگران بهتر از خود شاعر معنای شعرش را درمی یابند. از این رو ماهیت شعر به گونه ای است که هرگونه عقل و دانایی و معرفت را طرد می کند. وی در «فایدون» ماهیت شعر را چیزی می داند که با مطالب جدی سروکار ندارد، زیرا لوازم ذاتی شعر، افسانه و داستان است. بنابراین شعر به کار اندیشه های جدی عقلانی نمی آید و شاعر افسانه سرا نیز از ساحت معرفت راستین دور است.

دلایل افلاطون درباره دومین مسئله در رساله «جمهوری» آمده است. زمینه اصلی گفت و گو در «جمهوری» پیرامون چیستی عدل و ظلم و تعریف راستین عادل و ظالم است. عدالت ویژگی‌ای است که هم یک فرد می تواند از آن بهره‌مند باشد و هم یک شهر و چون شهر بزرگ‌تر از فرد است، عدالت هم در آن بزرگ‌تر و شناختش آسان‌تر است. این شهر همان مدینه آرمانی است که افلاطون در پی تأسیس آن است. بدین منظور به معین کردن وظایف تک تک اعضای جامعه می پردازد و چنین استدلال می کند که اگر کسی از وظایف خودش تخطی و در کار دیگران دخالت کرد از عدالت خارج شده، زیرا این جامعه آرمانی دارای اصلی است که عبارت است از این که «یک تن نمی تواند در چند فن ماهر باشد» و بنابراین هرکس باید تنها یک وظیفه را برعهده گیرد.

وی دو گونه انتقاد بر شعر و شاعران از این منظر که در هر وظیفه‌ای دخالت می کنند وارد می آورد که یکی اخلاقی- تربیتی و دیگری فلسفی است.

1. نقد اخلاقی- تربیتی

الف) نقد محتوای شعر: هنگام گفتگو درباره چگونگی تربیت پاسداران جامعه، به نقد محتوای شعر - که یکی از مهمترین ابزارهای تربیت روحی است - می پردازد. نکته شایان توجه این است که یک سرباز در فرهنگ بشری به عنوان کسی معرفی شده که دارای روحیه خشک نظامی گری است و از ذوق و لطافت هنری بی بهره است. از این رو انتقادات افلاطون از شعرا را - در این بخش- باید توجه به کسانی که به تربیتشان می پردازد در نظر گرفت.

نخستین موضوع مورد انتقاد افلاطون، تصویرها و توصیف‌هایی است که شاعران از خدایان ارائه می دهند؛ به نظر او، شاعران سخنان دروغی درباره خدایان می گویند و با این کار ذهن کودکان را از همان آغاز دوران تربیت، با سخنان غیر اخلاقی پرورش می دهند که موجب می شود در آینده نتوانند پاسداران خوبی برای جامعه شوند، زیرا هنگامی که مثلاً، جنگ خدایان را با یکدیگر بر سر مسائل بسیار مبتذل می بینند، خود نیز جنگ با دوستان و هم میهنان را بر سر چیزهایی پست و مبتذل عیب نمی شمارند و چنین می کنند. از این رو بنیاد جامعه متزلزل می شود و امنیت از میان می رود. آنچه مهم است محتوای اخلاقی داستانهاست. باید خدا را آنچنان که هست بنمایند و ویژگی‌های راستین‌اش را مانند نیک بودن و منشاء بدبختی و زیان نبودن، به تصویر کشند.

دومین موضوع درباره مرگ است؛ چون در پی آنیم که جوانان جامعه را دلیر بار بیاوریم، باید چنان داستانهایی به آنان بگوییم که آنان را تا حد امکان از ترس در برابر مرگ آزاد کند. زیرا ترس از مرگ موجب بندگی و ذلت می شود. همچنین نام‌های وحشت انگیز که به عالم مردگان می دهند باید کنار گذاشته شود مانند «رود ناله ها، رود وحشت، دنیای زیرزمینی، عالم اشباح و ...»

سومین موضوع درباره سیره پهلوانان است؛ باید توجه داشت که در فرهنگ یونان، پهلوانان، در واقع نیمه خدایان و جایگاه رفیعی دارند. افلاطون با در نظر گرفتن چنین جایگاهی می گوید در بعضی شعرها گریه و شیوه پهلوانان به خاطر از دست دادن فرزند و ... تأیید شده است و حال آنکه این کار شیوه نابخردان است. خنده زیاد هم کاری ملال آور است و نسبت دادن آن به پهلوانان ناشایست است.

چهارمین موضوع درباره انسان است؛ شاعران به گونه ای درباره انسانها سخن می گویند که گویی همیشه بسیاری از ستمکاران در نیک بختی به سر می برند و انسانهای عادل به تیره روزی می افتند با این سخنان به ما القاء می کنند که ستمکاری و بی‌دادگری اگر از دیده دیگران نهان ماند برای خود ظالم سودمند است در حالی که فایده عدالت همیشه به دیگران می رسد و

برای خود عادل جز زیان حاصلی ندارد.

ب) نقد شیوه بیان شعر: شیوه مورد اعتراض افلاطون همانا شیوه (تقلید) است و آن هنگامی است که شاعر در پشت نقش قهرمان داستان پنهان شود و شخصیت‌های داستان را درحال گفتگو با یکدیگر مجسم سازد. حال بحث بر سر این است که چرا این شیوه در جامعه مورد نظر افلاطون، ناپسند است؟ پیش از این گفتیم که این جامعه براساس اصلی استوار شده که عبارت است از «هر کس تنها در یک پیشه می تواند استاد شود و اگر به چند پیشه پردازد در هیچ یک از آنها به جایی نمی رسد.» براساس این اصل یک تن نمی تواند چند چیز را به خوبی تقلید کند. بنابراین شیوه تقلید ناپسند است و باید کنار گذاشته شود و با این حکم تراژدی و کمدی- که به کار برنده شیوه تقلیدند- طرد می شوند.

2. نقد فلسفی

در فلسفه افلاطون دو گونه معرفت داریم که یکی معرفت راستین (اپیستمه) و دیگری باور (دوکسا) است. معرفت راستین به امور ثابت و کلی و پایدار و اصیل تعلق می گیرد درحالی که باور با امور متغیر محسوس جزئی سروکار دارد. حال مسئله این است: آیا شاعران که در میان مردم به دانایی مشهورند، به گونه‌ای که به همه مسائل علم دارند و مرجع قابل اطمینانی بشمار می‌روند، دارای چنین معرفت راستینی هستند یا نه؟ برای بررسی این مسئله، به نقد مفهوم (تقلید) می پردازد، اما نقدی که در اینجا مطرح می شود، برخلاف بخش پیشین، فلسفی و معرفتی است. نخستین استدلال بر مبنای نظریه (مثل) است؛ با مثال (تخت و نقاش) استدلالش را آغاز می کند و سپس آنرا به شعر - و به طور کلی به همه هنرها - تعمیم می دهد و در هستی شناسی افلاطون، برای مثال، سه نوع تخت داریم که متناظر با آنها سه گونه یا درجه از شناخت مطرح می شود: 1. تخت اصلی مثالی که آنرا خدا ساخته است و در عالم مثل جای دارد. خدا سازنده تخت حقیقی است و تنها یک تخت آفریده است. 2. تختی که نجار آنرا ساخته است. تخت‌های او از آن تخت مثالی نمونه برداری شده است. 3. تختی که نقاش آن را ساخته است. اما کار نقاش را نمی توان ساختن نامید زیرا از چیزی آنها - اول خدا و سپس نجار - می سازند تقلید می کند. از این رو سازنده چیزی که دو مرحله از حقیقت دور است (مقلد) نام دارد.

پس از بیان این مقدمه به نقد شاعران می پردازد. مردم معتقدند که شاعران همه فنون و هنرها را می شناسند و به همه مسائل مربوط به فضیلت و رذیلت بشری و همه امور الهی واقفند، زیرا شاعر خوب اگر موضوع گفتار خود را نشناسد نمی تواند درباره آن شعری زیبا بسازد. افلاطون این نظر را مورد انتقاد قرار می دهد و دلیل این را که شاعران در همه چیز اظهار نظر می کنند این می داند که آنها فقط از ظاهر و نمود هرچیزی تقلید می کنند و به حقیقتش راهی ندارند. به همین دلیل، پیوسته از شاخه ای به شاخه دیگر می پرند و در مسائل گوناگون اظهار نظر می کنند بون این که به راستی معرفتی از آنها داشته باشند.

دومین استدلال بر مبنای ماهیت (فن تقلید) است؛ در مورد هر چیز سه فن هست که موضوع یکی به کار بردن آن چیز است و موضوع فن دوم ساختن آن و موضوع فن سوم تقلید آن. یگانه معیار نیکی و زیبایی و درستی هر چیزی، هدفی است که آن چیز، خواه طبیعی و خواه مصنوعی، به خاطر آن ساخته شده است. از این رو کسی که چیزی را به کار می برد آنرا بهتر از همه می شناسد. اما مقلدی که فقط چیزی را تصور می کند بدون اینکه آنرا به کار برده باشد، درباره خوبی و بدی چیزهایی که تقلید می کند، نه دانشی دارد و نه باور درستی. پس اینکه می گویند شاعران آموزگاران بزرگی هستند کاملاً بی معنی و نادرست است، زیرا آنها تنها تصویرگر و مقلد صحنه های گوناگون اند. از این رو فن تقلید در واقع نوعی بازی است و نه مشغولیتی جدی و شاعری همانا بازیگری است!

سومین استدلال بر مبنای نظریه (هماهنگی اجزاء نفس) است؛ طبق نظر افلاطون، نفس انسان دارای سه جزء عقلانی، همت و اراده و شهوانی است. واژه (جزء) را در اینجا نباید به معنای مادی اش گرفت بلکه منظور کارکردهای مختلف نفس است. جزء عقلانی جزئی است که انسان توسط آن علم و دانش و معرفت کسب می کند. جزء دوم منشاء خشم و اراده و بنابراین جزء (جاه طلب) نفس انسان است. جزء سوم که گاهی جزء شهوانی و گاهی جزء پول دوست نامیده می شود در واقع جزء (نفع پرست) نفس انسان است. جزء عقلانی عالی ترین رکن نفس است و غیر فانی می باشد اما دو رکن دیگر فناپذیرند. عالی ترین لذت برای جزء عقلانی است و بهترین زندگی از حیث ارزشی- زندگی ای است که عقل بر آن فرمانروایی کند. در مرتبه بعد، زندگی مرد جاه طلب و. دلاور قرار دارد که نسبت به زندگی نفع پرستانه، ارزشی والاتر دارد و تا اندازه ای به زندگی عقلانی نزدیک است. افلاطون هرگز ادعا نمی کند که باید فقط به جزء عقلانی نفس و فضیلت آن پرداخت و از اجزای دیگر غفلت کرد. بلکه او به هماهنگی اجزاء نفس تحت فرمانروایی و تدبیر عقل نظر دارد.

برای نفس انسان، چهار فضیلت برمی شمرد: 1. حکمت؛ برای جزء عقلانی 2. شجاعت؛ برای همت و اراده 3. خویشتنداری یا عدالت؛ برای جزء شهوانی 4. عدالت؛ فضیلت کل اجزاء نفس است. یعنی به کارگیری هر یک از اجزاء نفس در اندازه و موقعیت طبیعی خود به گونه ای که در حدود کارکرد دیگری مداخله نکند و موجب افراط و تفریط نشود. این نظریه براساس همان اصلی

است که بر مبنای آن به تأسیس جامعه آرمانی اش می پردازد. بنابراین همان گونه که در یک جامعه، هر کس فقط باید یک وظیفه را بر عهده گیرد و به قلمرو دیگری تجاوز نکند، اجزاء نفس انسان هم باید هر یک به وظیفه طبیعی خویش عمل کند و از اعتدال خارج نشود. حال مسئله این است که (فن تقلید) به کدام جزء نفس انسان نظر دارد و در کدام جزء اثر می‌کند؟ جزء عقلانی نفس که شریف‌ترین نیروی آن است، هنگام شناخت امور تنها به اندازه گیری و حساب اعتماد می‌کند اما نیروی دیگری هم هست که داوری‌اش با حقیقت مطابق در نمی‌آید و از این رو نیروی پست تری است نقاشی و شعر و همه فن‌های دیگری که با تقلید سروکار دارند با جزء پست نفس ما مرتبطند زیرا از حقیقت بسیار دورند.

شعر تقلیدی با تصویر کردن انسان‌های گوناگون در حالت‌های متغیر، آرامش روحایشان را می‌گیرد و هماهنگی اجزایش را درهم می‌ریزد. تقلید اجزاء ناشکیبا و بی‌خرد نفس آسان است اما تقلید جزء عقلانی و آرام نفس که تقریباً همواره به یک حال می‌ماند، کار دشواری است و چون شاعر به دنبال جلب تحسین مردم است - که عموماً با جزء شریف نفس بیگانه اند - از اجزاء پست نفس تقلید می‌کند. بنابراین شاعر انسانی «نفس پرست» است و کارش از حد جزء شهوانی- که پست‌ترین جزء نفس است- فراتر نمی‌رود. اما بدترین عیب شعر تقلیدی این است که می‌تواند به انسان‌های شریفی که دوستدار نظم و آرامش اند نیز آسیب برساند و اجزاء پست روحشان را پرورش دهد. مثلاً هنگامی که انسانی شریف، بلایی را که در تراژدی بر سر پهلوان داستان آمده، می‌نگرد، بی‌اختیار به گریه و زاری می‌پردازد در حالی که اگر همان حادثه در زندگی آن فرد رخ دهد چنین شیونی را دون شأن خود می‌داند و از آن می‌پرهیزد. درباره کمدی و خنده‌های بی‌اختیار هم وضع چنین است. از این رو شعر تقلیدی جز به هم زدن اجزاء نفس، هنر دیگری ندارد! بدین ترتیب افلاطون برای همیشه شاعران را از کشور اخراج می‌کند و می‌گوید: «اگر بخواهیم در جامعه ما نظم و قانون حکمفرما باشد به شاعر مقلد اجازه ورود به کشور نخواهیم داد زیرا او میل‌ها و آرزوهای پست را بیدار و فربه می‌کند در حالی که خرد و اندیشه را ناتوان می‌سازد و می‌کشد.»

می‌توان گفت دشمنی افلاطون با شاعران، در واقع دشمنی جزء شریف نفس با جزء پست و زیاده‌خواه آن است زیرا به زعم او دشمنی شاعران با فلسفه و عقلانیت به زمانه‌ای گذشته برمی‌گردد: «شعر و فلسفه از روزگاران کهن با یکدیگر در جنگند و دلیل این گفته جمله‌هایی است مانند: (ابلهانی که در یاهو گویی استادند) و (گروه فیلسوفان که می‌خواهند به خدایان نیز فرمان برانند) و (از گرسنگی به موشکافی پرداخته‌اند) و هزاران جمله دیگر از این قبیل.»

طبق نظریه هماهنگی اجزاء نفس، افلاطون نمی‌تواند شعر را به طور کامل طرد کند زیرا همان گونه که جزء شهوانی باید در حد خود و تحت فرمانروایی عقل عمل کند، شعر نیز اگر تحت فرمانروایی و تدبیر عقل باشد و از حد خود خارج نشود، دیگر زیانی نمی‌رساند و حتی طبق آن نظریه، باید گفت نبودنش عین زیان و از عدالت بیرون شدن است. افلاطون متوجه این مطلب هست و گاهی جملاتی از این قبیل را بیان می‌دارد که «ما فقط اشعاری را به جامعه خود راه خواهیم داد که مضمونشان ستایش خدایان و تحسین مردان شریف باشد» و «با این همه می‌گوییم آماده ایم اشعار تقلیدی و غنایی را با آغوش باز بپذیریم به شرط آنکه آن اشعار با دلایل قابل قبول به ما ثابت کنند که برای جامعه‌ای کامل و منظم سودی در بر ندارد. ما نیروی جاذبه‌ای را که در شعر نهفته است می‌ستاییم، ولی حق نداریم حقیقتی را که در نتیجه بحث و استدلال به دست آورده ایم فدای آن کنیم». گرچه در این عبارات لحن افلاطون ملایم‌تر است اما حقیقت این است که شعر براساس ماهیت‌اش اصلاً نمی‌تواند جایی در جامعه آرمانی افلاطون داشته باشد و اگر بخواهیم بر طبق برخی عبارات افلاطون، جایی برای شعر باز کنیم، آن قدر پست و پایین است که هرگز از آن اعاده حیثیت نمی‌شود.

حال آیا نباید هیچ شعری سروده شود؟ پاسخ افلاطون به چنین پرسشی این است، به شعری که با نظارت حاکمان سروده شده باشد. تنها شاعرانی از چنین حقی برخوردارند که به لحاظ سیاسی مورد وثوق و اعتمادند حتی آنها نیز محدود به سرودن اشعار «رسمی» هستند.

رویکرد افلاطون به شعر سودجویانه و انتقادی است. وی در بسیاری از موارد، نشان داده است که هر وقت قدرت و لطافت شعر آسمانی و الهی مانند اشعار «هومر» و «هزیود» را درک کرده یا از آن لذت برده، به وادی گمراهی افتاده است. با توجه به مباحث سیاسی افلاطون می‌توان فهمید که او اساساً مجذوب و دلداده محتوای ادبیات و تاثیر آن بر خوانندگان بویژه جوانان و افراد احساساتی است. او شیفته آرایش هنری ادبیاتی است که صرفاً شعر مکلف‌پدید می‌آورد. در این صورت، شعر الهامی، شعری مبتذل و بی‌بند و بار خواهد بود. افلاطون ابتدا اعتنایی به ساختار شعر نداشت، مگر نمایشنامه. شاید این مورد یکی از آسیب‌پذیرترین رویکرد افلاطون به شعر و ادبیات است.

روشن است که رویکرد افلاطون به ادبیات مثل همه موضوعات دیگر کاملاً خودکامه و مستبدانه است. افلاطون در زیر علاقه مندیهای ظاهراً مهربانانه‌اش، آزادی و آفرینندگی هنر را فدای الیگارشیک کاملاً مهار شده ساخت. پوشیده نیست که افلاطون با سانسور ناعادلانه ادبیات، حکومت‌های خودکامه مدرن را ترسیم نکرد، بلکه بین شیوه تفکر خود و آنها در باب مسأله شعر و ادبیات، موازنه ایجاد کرد که به همین سادگی قابل گذشت نیست.*

*نویسنده: دکتر پریش کوششی، عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

منابع:

- کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ج 1، از یونان تا روم. ترجمه جلال الدین مجتبوی، انتشارات سروش 1375.
- بینایی مطلق، سعید، هنر در نظر افلاطون. انتشارات فرهنگستان هنر، 1383.
- افلاطون. دوره آثار، محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، چاپ سوم، تهران، امیر کبیر، 1380.
- ارسطو، ارسطو و فن شعر، عبدالحسین زرین کوب، چاپ سوم، تهران.
- گریمال، ژاله، تاریخ اساطیر ایران، چاپ دوم، تهران، سمت، 1376.
- Murdoch, Iris, The Fire and the Sun, why Plato panished the artists? Oxford, Oxford University .6
Press, 1978.
- Elias, Julius A, Plato s Defense of Poetry, New York, State University of New Youek Press, Albany, .7
1984.
- .8. Stoddart, William, Outline of Hinduism, Washington, Foundation for Traditional Studies, 1993.
- .9. Verdenius, W.J., Plato s Doctrine of Artistic Imitation and its Meaning to us, Leiden. E.J. Brill, 1972.
- کلید واژه های مطلب: دکتر پریش کوششی | شعر | افلاطون |